

نقدی بر :

در باره تضاد

اثر مائوتسه دون

هواداران سازمان وحدت کمونیستی

اشاره :

مقاله "نقدی بر رساله تضاد اثر رفیق مائوتسه‌دون" حدود دو سال پیش به نگارش در آمد و سال گذشته از طرف دائره فرهنگي سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا عضو کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (پلاتفرم چپ) انتشار یافت. آنچه که در این دفتر میخوانید نسخه تصحیح شده مقاله مذکور می باشد.

دفتر حاضر علیرغم نواقص و کمبودهایش میتواند در ایجاد زمینه بحث، نقد نظرات فلسفی مائوتسه‌دون - نظراتی که امروزه یکی از مباحث جنبش کمونیستی جهان و بالتبع ایران می باشد - مؤثر واقع گردد. و بدین خاطر است که تکثیر این مقاله مفید تشخیص داده شد.

هواداران سازمان وحدت کمونیستی

## پیشگفتار

مقاله حاضر نقدی است بر رساله "تضاد" که یکی از مهمترین آثار فلسفی مائوتسه دون میباشد. در واقع مائوتسه دون درک خود را از ماتریالیسم دیالکتیک عمدتاً در این رساله بیان نموده است. درکی که منطقیاً باید با حرکت از آن تئوریهای وی در زمینه‌های مبارزه طبقاتی، انقلاب، امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و... تدوین شده، باشد. درکی که بنیاد فلسفی اندیشه مائوتسه دون و زاینده متدولوژی آن میباشد. "اندیشه" ای که گویا تئوریهای مارکس، انگلس و لنین را تکامل داده و "بیان خلاق" مارکسیسم لنینیسم دوران ما میباشد. اکثریت پیروان این اندیشه تحت تاء شیر مبارزه بحق (علیرغم کمیوندها نارسائی‌ها و ناپیگیری‌های فراوان) حزب کمونیست چین بنا رویونیسم دوران خروشچف و بخاطر نمردها و عملکردهای رادیکال و انقلابی دولت چین در ارتباط با جنبشهای آزادیبخش دهه ۶۰ - ۷۰، بطرف نظرات و تئوریهای حزب کمونیست چین گرایش پیدا نمودند. و در این تئوریها و نظرات، آلترناتیوی در مقابل نظرات سازشکارانه و خیانت رهبری حزب کمونیست شوروی جستجو کردند. تداوم ده ساله این جریان، همراه با اوج کیش شخصیت مائودرچین، ضعف تئوریک جنبش کمونیستی و حاکمیت تقریباً کامل متد و تفکر استالینی بر کلیت این جنبش موجب شد که به تدریج نظرات و تئوریهای حزب کمونیست چین ریخصوص تئوریهای مائوتسه دون، دیگر نه فقط بخاطر جهت ضد خروشچفی خرد، بلکه بعنوان تئوریهای سوسیالیسم علمی و حتی

تکامل مارکسیسم - لنینیسم، مورد توجه و آموزش و سپاس تقدیس قرار گیرد. پس ما تریالیسم دیا لکتیک، ما تریالیسم تاریخی، قانونبندیهای مبارزه طبقاتی، تکامل جوامع و غیره... بر اساس "اندیشه" آموخته و تدوین شد. بخصوص که "اندیشه" با ساده‌گریهای مفرط، با استفاده از لغات چپ و مارکسیستی، با بکاربرد واژه‌ها و مفهومیهای گنگ و التقاطی، ولی عامه‌پسند و خوش‌ظاهر، "فراگرفتن" مارکسیسم را سهل و لفاظی بسا واژه‌های خاص سوسیالیسم علمی را آسان مینمود. چرخش بسه راست در سیاست خارجی جمهوری توده‌ای چین - از اوان سالهای ۷۰ - طرح و تبلیغ تزرویزونیستی سه‌جهان و سپس بر مبنای آن اتخاذ مواضع و سیاستهای ارتجاعی از قبیل مترقی و ضد امپریالیست ارزیابی کردن شاه و پینوشه، همسوئی و نزدیکی با امپریالیسم امریکا و انواع نوکران و وابستگانش تحت لوای مبارزه با "سوسیال امپریالیسم شوروی"، دفاع از سازمانهایی چون *ENLA* (۱) که مستقیماً وابسته و مزدور *CIA* میباشند و... تاء شیرخود را میان بخشی از نیروهای مترقی و ضد امپریالیست، ابتدایه صورت برانگیختن انتقاد ایشان از مواضع و سیاستهای مشخص حزب کمونیست چین و سپس در سالهای اخیر، بویژه پس از مرگ مائوتسه‌دون و بقدرت رسیدن هوا کوفنگ، بصورت باز کردن بحث و بررسی درباره مجموعه سیستم "اندیشه مائوتسه‌دون" بر جا گذاشت. از جانب دیگر آنچه لزوم چنین بررسی‌ای را بیشتر میکرد برخی نظرات مائوتسه‌دون در زمینه مبارزه طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم، از قبیل اینک - "بورژوازی ملی خواهان تحول سوسیالیستی است" (۲)، در دوران ساختمان سوسیالیسم "داشتن چند حزب شاید بهتر باشد" (۳) و یا باید احزاب غیر پرولتری را برای امر سوسیالیسم به شوق

و ادانت (۳) و ۰۰۰۰ بود که اگر نتوان گفت با نظرات کلاسیکهای  
مارکسیست (ویا حداقل با نظرات لنین، انگلس، مارکس) در تضاد  
است، لاقلاً میتوان ادعا کرد که با آنها فاصله‌ای چشمگیر دارد.  
طبیعی است که بررسی مجموعه فکری "اندیشه مائوتسه‌دون"،  
از بررسی آثار مائوتسه‌دون و بخصوص نظرات فلسفی وی جدا  
نیست. مقاله حاضر کوششی است اولیه و طبیعتاً ناقص، جهت  
نقد و ایجاد زمینه بحث و تبادل نظر در مورد جنبه‌های چند از  
رساله "تضاد" مائوتسه‌دون. جنبه‌های مورد نقد قرار خواهند  
گرفت که، بنظر ما، آثار روباز تا نشان درمتدوروش و همچنین تجربه  
و تحلیل‌های طرفداران "اندیشه مائوتسه‌دون" بیشتر  
هویدا است.

۱ - نقش "عامل خارجی" و "عامل داخلی"

دربخش اول رساله - دوجهان بینی هماثوتسه دون به توضیح  
ماتریالیسم دیالکتیک ویا بقول خود "جها نبینی دیالکتیکی"  
میپردازد. وی مینویسد:

"علت اساسی تکامل هر شیئی ویا پدیده در بیرون  
آن نیست، بلکه در درون آنست، در سرشت متضاد اشیاء  
وپدیده هانتهفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا  
پدیده است و از همین جا است که حرکت و تکامل اشیاء  
وپدیده هاشی میشود. سرشت متضاد یک پدیده علت  
اساسی تکامل آنست، حال آنکه که رابطه و تاءثیر  
متقابل آن با پدیده های دیگر علل ثانوی را تشکیل  
میدهند. . . . بدیهی است که علل خارجی ناب فسط  
میتوانند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده هاشود  
یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد، ولی  
نمیتوانند توضیح دهد که چرا اشیاء و پدیده هاز نظر  
کیفی بینهایت متنوعند و متقابلا به یکدیگر  
تبدیل میشوند." (ص ۴۷۷) - (۴)

و همچنین:

"آیا دیالکتیک ماتریالیستی علل خارجی را حذف  
میکند؟ به هیچ وجه دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست  
که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحولند.  
در عین اینکه علل خارجی بوسیله علل داخلی مؤثر  
واقع میشوند، تخم مرغ تحت حرارت مناسبه جوجه  
بدل میشود، ولی هیچ حرارتی قادر به آفرینش جوجه  
از سنگ نیست زیرا اساس تحول ایندو متفاوت است." (ص

در نظراول بخصوص برای کسانیکه حدود دانش مارکسیستی شان به آثارساده گرایانه ماثوتسه دون محدود میگردد، مطالب نقل قول شده در فوق بدیهی واز "اصول" خدشه ناپذیر ما تریالیسم دیالکتیک است. ولی اگر آثار مارکس، انگلس ولنین را پایه ای برای آموزش ما تریالیسم قرار دهیم وبخصوص با دیدی انتقادی به نقل قولهای ذکر شده نگاه کنیم به سرعت میتوانیم محتوای آنرا از پوسته مارکسیست نمایش خارج سازیم. اولین سؤال اینست که در جملات فوق واژه های "درون" و "بیرون"، "خارج" و "داخل" شیئی یا پدیده به چه مفهومی بکار رفته است؟ معیارها وطرق تشخیص اجزاء ویا روابط "داخل" ویا "درون" یک پدیده نسبت به "خارج" ویا "بیرون" آن چیست؟ اندکی دقت در خودنقل قولها، بعلاوه نگرش به مثالهاییکه برای تفهیم مطالب عرضه میدارد نشان میدهد که ما سومر زبین "داخل" و "خارج" یک پدیده را عمدتاً بر اساس شناخت حسی تعیین میکنند. در مثال تخم مرغ (بخش آخر نقل قول) روشن است که برای وی آن جسمی که در داخل محفظه سفید رنگ و بیضی شکل (یعنی پوسته تخم مرغ) قرار دارد، "درون" پدیده است. در مثال دیگری مینویسد:

در جنگ بین دوارتش یکی پیروز میشود و دیگری مغلوبه  
 در اینجا پیروزی وشکست هر دو توسط علل داخلی تعیین  
 میگردند. پیروزی نتیجه نیرومندی ارتش و  
 فرماندهی صحیح آنست ۰۰۰" (ص ۴۷۸)

در این مثال نیز روشن است که در جنگ آن عده از افراد (سربازان وفرماندهان) که متفقاً برای نابودی طرف مقابل میجنگند و روابط تشکیلاتی معین آنها را بهم وابسته نموده و تبدیل به یک ارتش کرده است مجموعاً "درون" پدیده را تشکیل

میدهند. حال که تا حدودی معیارهای شناخت "درون" و "برون" از دیدگاه مائوتسه دون روشن گشت میپردازیم به سؤال دوم یعنی تعیین اینکه منظور رساله از "علل داخلی اساس تحولند" و "علل خارجی شرط تحول" چیست؟ از مجموعه رساله و همچنین از مثالهایی که مائوتسه دون میآورد - که به آنها خواهیم پرداخت - روشن میگردد که منظور وی اینست که "علل داخلی" یعنی علل و روابطی که در "درون" (به همان معنی که مائوتسه از "درون" میفهمد) قرار دارند علل تعیین کننده در تکامل یک پدیده است و علل خارجی، یعنی روابطی که در "خارج" قرار دارند، تاء شیرگذارنده و ثانوی میباشند.

ذکر مطالب فوق از این نظر لازم است که بفهمیم مائوتسه دون چگونه یک پروسه تکاملی را مینگرد وی برای آنکه پروسه عینی کلی ای که شامل آنچه که وی خود پدیده و آنچه که وی شرایط خارجی مینامد را در نظر بگیرد و تضادهای آنرا مطالعه کند بخشی از این کلیت را بر اساس شناخت حسی جدا نموده و آنرا "درون" و بخش دیگر را "برون" مینامد. سپس توجه خود را به "درون" برای پیدا نمودن علل تعیین کننده معطوف مینماید و بعد از فراغت از این امر به "برون" رفته تا به علل تاء شیرگذارنده دست یابد. مثلاً در مطالعه تخم مرغ در حال تبدیل به جوجه، یعنی پروسه‌ای که از نظر عینی (خارج از ذهن ما) تکامل حاصل امتزاج انرژی حرارتی (درجه معین) و مواد آلی مشخص است را، بنا بر درک حواس پنجگانه بدو قسمت کرده و مجموعه موادی را که داخل پوسته تخم مرغ قرار دارند را "داخل" و باقیمانده (انرژی حرارتی) را خارج پدیده میخوانند و سپس بر اساس فرمول بالا، داخل تخم مرغ را حای علت تعیین کننده می‌انگارد. حال اینکه در عینیت خود پروسه،



فوق درجهان مادی و واقعی هیچ دیوار و مرزی که انرژی حرارتی و تاء شیرانش را از مواد داخل پوسته تخم مرغ جدا نماید وجود ندارد. اینک منشاء حرارت (مرغ یا ماشینهای حرارتی جوجه کشی) خارج از پوسته تخم مرغ قرار دارد، به هیچ وجه نقش تعیین کننده انرژی حرارتی (و درجه معین آن) در پروسه ای که نهایتش تولد جوجه است را کم نمیکند.

در مثال دیگری، در برخورد به مسئله جنگ، نیز دقیقاً همین متد تکرار میگردد. یعنی در مجموعه ای که شامل دوارتش با شرایط، انگیزه ها، ساز و برگ و آمادگی های مشخص هستند و در مقطع معین در تقابل وارد شده اند، و نهایت این تقابل پیروزی یکی برد دیگری میباشد، یکی از ارتشها از کل پروسه تجریبی گذشته و "درون" آن مورد مطالعه قرار میگیرد تا علت شکست و یا پیروزی اش، یعنی نهایت پروسه تعیین گردد. ماتریالیسم دیالکتیک، چنین روابط متافیزیکی ای بین یک جزء (یستک ارتش) و کل پروسه قائل نیست بلکه هوارتش را جزئی ارگانیک از کل پروسه می انگارد و برای مطالعه تحول پروسه، کلیت آنرا در نظر میگیرد و تضادهای موجود در پروسه کلی جنگ، و تکامل این پروسه را در راستای این تضادها، تعیین کننده سرنوشت آن میدانند. صحبت از "نیرومندی ارتش و فرماندهی صحیح"، بخودی خود و بدون در نظر گرفتن روابط این ارتش با کل پروسه جنگ - و از جمله ارتش دیگر - اساساً بی معنی و کلی کوئی عامیانه است.

ماتریالیسم برای این پندار است که ماده بر ذهن (شعور) تقدم دارد و تحولات و تغییراتی که در طبیعت و جوامع انسانی دیده میشود ناشی از اراده عمل هیچ نیروی ما وراء الطبیعه نیروئی که منشاء اش خارج از ماده (به معنای عام آن) است

نمیباشد. پس ما تریالیستها برای مطالعه و توضیح و بیان  
 پروسه تکاملی یک شی (پدیده) معین نمیتوانند به علل خسار ج  
 از جهان مادی، عللی که ریشه در ماده و تحولاتش نداشته باشند  
 دست بیا و بزنند. اما ما تریالیسم دیالکتیک هیچ شیئی و یا  
 پدیده‌ای را مجرد نمی‌انگارند بلکه تمامی روابط متقابل  
 آنرا با دیگر اشیاء (پدیده‌ها) در نظر میگیرد. شیئی (پدیده)  
 را همراه با کلیه روابطش، در تمامی پیوندهای عینی اش با  
 دیگر پدیده‌ها در نظر میگیرد. لنین در یاداشتهای فلسفی  
 خود، در بیان تفاوتهای منطق دیالکتیکی با منطق قدیم  
 مینویسد: (تأکیدها در تمامی این مقاله ازماست، مگر  
 اینکه با دو خط موازی مشخص شده باشد).

"در منطق قدیم نه گذار *Transition* و نه تحول  
*Development* (مفهوم و اندیشه) و نه "پیوستگی  
 ذاتی لازم" *Inner Necessary Connection* بین  
 تمامی بخشها و "گذار" *Transition* بخشهای  
 به بخشهای دیگر موجود است. و هگل دو شرط پایهای  
 را پیش مینهد:

الف - "لزوم پیوستگی" *The necessity of connection*  
 ب - "پدیدار شدن ذاتی تمایلات

*The immanent emergence of distinction*

بسیار مهم است. و بنظر من معنای اینست:

الف - پیوستگی لازم - پیوستگی عینی تمامی جنبه‌ها  
 نیروها، گرایشات و غیره دایره مشخص یک پدیده.

ب - پدیدار شدن ذاتی تمایزات - منطق درونی  
 عینی تحول و مبارزه نایکسانیها: قطبیت.

زمانیکه در تحلیل دیالکتیکی، پدیده در کلیتش *Totalite*

در تمامی روابطش با جهان عینی در نظر گرفته شده است که تضادهای ماهوی این مجموعه (\*) برای توجیه و بیان تکاملش مورد مطالعه قرار میگیرد. (\*) در اینجا روابط متقابل پدیده با جهان اطرافش و تاء ثیرات ناشی از این روابط خود تبدیل به عواملی عینی در پروسه تکاملی این کلیت میگردد.

لا اقل اگر مارکس، انگلس و لنین را، در مورد ماتریالیسم دیالکتیک، آموزگار خود بدانیم، هیچگاه با قوانین عامی که اجزاء "بیرونی" و یا "درونی" یک پدیده را به تنهایی تعیین کننده بدانند مواجه نیستیم. هیچ قانون عامی کسبه نقش اجزاء متفاوت یک پدیده در پروسه تحول را بر اساس جایگاهشان در "درون" و یا "برون" مرزهای حسی پدیده، تعیین کننده بدانند وجود ندارد. برای روشن شدن مسئله مثال تبخیر آب را بزنیم

(\*) - منظور ما از واژه مجموعه، جمع جبری و کمی *Quantic* نمیشد بلکه جمع ارگانیک، کلیتی که شامل پدیده مشخص و روابط عینی اش با دیگر پدیده ها میگردد.

(\*) (\*) - لازم است تذکر دهیم که تضاد ماهوی یک کلیت، معنای تضاد "درون" جزئی از این کلیت را نمیدهد. تضاد ماهوی جهت تکامل کل پروسه را تعیین میکند و با حل آن ماهیت پروسه تغییر مینماید. بعنوان مثال مناسبات سرمایه داری با مناسبات فئودالی (و یا بطور کلی با مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری) تضادی ماهوی دارد. از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی سرمایه داری به همراه شکل گرفتنش در کشورهای پیشرفته تر اروپا، با فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری در تمامی نقاط اروپا و

میدانیم که تحت فشار یک اتمسفر، آبی که صد درجه حرارت داشته باشد، به جوش می‌آید. حال سؤال اینک است علت اساسی تبخیر در درون آب است و یا در خارج آن (در حرارت) سؤال اساسی معنی و غیردینالکتیکی است. زیرا از نظر عینی ما نه با مقوله آب به خودی خود، و نه با مقوله حرارت به خودی خود روبرو هستیم. بلکه با پروسه مشخصی که از امتزاج آب و حرارت صد درجه تحت یک اتمسفر فشار، روبرو می‌باشیم که با هر دو مقوله مجرد آب و حرارت تفاوتهای اساسی دارد و تکامل آن بر اساس تضادهای ماهوی خود این پروسه انجام می‌گردد. در واقع با طرح سؤال فوق الذکر خود بخود، مقوله آب را از پروسه آب در حال تبخیر جدا نموده و بطور مجرد در نظر گرفته‌ایم. بعبارت دیگر بجای در نظر گرفتن کلیت عینی پروسه تبخیر، فقط به یک جزء مجردش، مقوله آب پیوسته‌ایم، و این یکی از روشن‌ترین نمونه‌های متافیزیک است. ممکن است گفته شود که ما نوسه دون قصدش از طرح مقولات "درون" و "برون" تجرید در واقعیت پروسه بوده است. برای آسان کردن فهم مطلب، بنظر ما چنین نظری توجیه‌گرانه و نه درست است زیرا اولاً تجریدی که بر اساس شناخت حسی قرار گیرد عقب مانده‌ترین نوع تجرید است و لزومی ندارد که اینگونه تجرید را بصورت متدی عام تجویز کرد، بخصوص در دورانی که شناخت علمی فرسنگها فراسوی شناخت ابتدائی حسی، قرار دارد.

جهان، در تضادی ماهوی قرار گرفت. مناسبات سرمایه‌داری در انگلستان نه فقط مناسبات فئودالی در انگلستان، بلکه مثلاً با فئودالیسم پرتقال نیز، که "برون" از کشور انگلستان بود، در تضادی ماهوی قرار گرفت.

دوما هرگونه تجریدی فقط به این خاطر است که راه شناخت کلیت پدیده و ذرک تحول دیالکتیکی آنرا سهل تر کنند، و از این نظر لحظه‌ای است در پروسه شناخت از سطح به عمق. حال اینکه در رساله تضاد مائوتسه دون، شناخت یک پدیده متحول، در حد تجرید حسی و ابتدائی باقی میماند و بدتر این که چنین تجریدی، به عنوان متدی عام پایه تحلیل پروسه قرار میگیرد.

برای روشن شدن نتیجه چنین متدولوژی‌ای ابتدا قسمتی از مطالب بخش اول رساله را مورد توجه قرار میدهیم.

بدیهی است که علل خارجی ناب فقط میتوانند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده‌ها بشود، یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد. ولی نمیتوانند توضیح دهد که چرا اشیاء و پدیده‌ها بی نهایت متنوعند و متقابلا به یکدیگر تبدیل میگردند. (ص ۴۷۶ - ۴۷۷).

این نقل قول یکی از نمونه‌های التقاط نظر و تناقضی است که متدولوژی مائوتسه دون بدان دچار است. در قیل دیدیم که در نظر مائو "علل خارجی" یعنی عللی که منشاء و یا موجودیت در خارج مرز حسی پدیده دارند (مثال حرارت و تخم مرغ). اینکه چنین عللی فقط میتوانند کیفیت یک پدیده را تغییر دهند، نمیتوانند آنها را از هم جدا کنند، نمیتوانند تمدنها و ساختارهای اقتصادی مشخص را نابود سازند، نمیتوانند مناسبات سرمایه‌داری را برقراره آمریکا حاکم نمایند و ساختارهای قبیل‌های سرخپوستان را از بین ببرند. از این گذشته، حتی اگر "علل خارجی" مائو فقط تغییری در کمیت پدیده‌ها بدهند، مگر نه اینکه یکی از اصول دیالکتیک تبدیل تغییر کمی به تحول کیفی است؟ مائوتسه دون در ادامه نقل قول مینویسد:

"درحقیقت حتی حرکت مکانیکی تحت تاء شیرنیروهسای  
خارجی نیز ناشی از سرشت متضاد اشیاء و پدیده هاست".  
(ص ۴۷۷)

واضح است که اگر بر اساس مفهومیهای "درون" و "برون" مائوتسه  
دون پیش پرویم، مشکل میتوانیم حرکت مکانیکی یک شیئی  
را بر اساس تضادهای "درون" شیئی توضیح داد. مائوتسه دون گویا  
در نقل قول فوق، با بیان "درحقیقت حتی" قصداطمینان دادن به  
شکاکین را دارد. ولی از طرف دیگر وی قادر نیست که  
تضادهای "درونی" یک جسم را که حرکت مکانیکی جسم ناشی  
از آنهاست را توضیح دهد. به همین دلیل نیز به کلی گوئی  
اکتفا میکند. علت این سردرگمی همان تجرید ابتدائی حسی  
ایست که مائوبدان دچار است. وی درک نمیکند که شیئی  
متحرک و شیئی ساکن، در عینیت، دو پدیده متفاوت میباشد.  
در حالت اول، جسم (شیئی) بخشی از پدیده "جسم متحرک" میباشد.  
و "حرکت" خود بخشی دیگر از واقعیت عینی این پدیده میباشد.  
علم این شیئی متحرک را مورد مطالعه قرار میدهد تا قوانین  
تحولش را پیدانماید، و طبیعتا در این راه به انواع تجریدات  
لازم، و از آن جمله تجرید "جسم" از "جسم متحرک" میپردازد، بدون  
اینکه هیچگاه در این دام بیفتد که کل پدیده "جسم متحرک"  
را جمع جبری و مکانیکی اجزاء تجرید شده آن بیانگارد. مائو  
تسه دون جسم فیزیکی را از کل پدیده (شیئی متحرک) تجرید  
کرده و در "درون" آن بدنبال علت تعیین کننده حرکت میگردد.  
و چون بر این مبنی نمیتواند استدلالی پیدا کند، بناچار با  
کلی گوئی "حرکت مکانیکی" ههههه ناشی از سرشت متضاد اشیاء  
و پدیده هاست، از کنار مسئله میگذرد.  
حال اگر دامنه این نوع "دیالکتیک" محدود به مثالهای

فوق میگشت، پرداختن به آن چندان مهم نبود ولی ایمن  
 دیالکتیک" ابزار تحلیل طرفداران "اندیشه" در بررسی مسائل  
 اقتصادی - اجتماعی - سیاسی دوران حاضر است. ایمن  
 "دیالکتیک" ابزار علمی مبارزه‌اشان با علم بورژوازی قرن  
 بیستم است. این "دیالکتیک" است که هنوز ایران را نیمه  
 فئودال - نیمه مستعمره می‌پندارد. این "دیالکتیک" است  
 که ذره بین بدست بدنبال "بورژوازی ملی" در کشورهای نظیر  
 ایران می‌گردد. این "دیالکتیک" است که تزسازش طبقاتی  
 سه جهان را می‌پذیرد و تبلیغ می‌کند و... برای اینک...  
 بطور مشخص ببینیم که این دیالکتیک چگونه میتواند به  
 جنبشهای انقلابی و مترقی صدمه بزند، تحلیل طرفداران "اندیشه"  
 را از تحول مناسبات اقتصادی حاکم بر جوامعی مانند ایران  
 مورد توجه قرار میدهیم.

۲ - اندیشه ما نوتسه دون و مناسبات اقتصادی حاکم بر جوامعی  
مانند ایران

بر اساس استدلال طرفداران "اندیشه" مناسبات تولیدی  
در جامعه ایران (درون "پدیده") دربرخورد با امپریالیسم -  
سرمایه جهانی (عامل خارجی) حداکثر میتواند از آن متاء شمر  
شود. بعبارت دیگر سرمایه داری کشورهای پیشرفته امریکای  
اروپا، دربرخورد به فرماسیونهای پیش سرمایه داری ایران  
نمیتوانند باعث دگرگونی آن به سرمایه داری گردد. لازم است  
که سرمایه داری از "درون" خود جامعه برآید، نفوذ امپریالیسم  
(عامل خارجی) حداکثر میتواند در مناسبات اقتصادی ایران  
تاء شیر بگذارد ولی نقش تعیین کننده ای در تحول این  
مناسبات نخواهد گذاشت. بعبارت دیگر جامعه ایران عمدتاً  
با تکیه بر امکانات موجود در درون مرزهای خود باید ترتیب  
از فزاینده های انباشت اولیه سرمایه، تبدیل مانوفاکتور -  
کارخانه همراه با ایجاد یک بورژوازی انقلابی ضد ضد -  
انقلابی با محتوی بورژوا - دموکراتیک و ... بگذرد. مناسبات  
سرمایه داری بتواند در جامعه حاکم شود. در غیر این  
صورت، قانون الهی "علیل داخلی تعیین کننده تحول و علل  
خارجی تاء شیر گذارنده" نفی میشود البته برسیاق این  
استدلال، جامعه ظفار که تا چندی پیش تحت روابط قبیلگی  
قرار داشت قبیل از ورودیه جرکه جوامع سرمایه داری باید  
با حوصله فراوان از فزاینده های برده داری و فئودالیسم بگذرد  
کمی تعمق و مطالعه در تاریخ چند صد سال اخیر نشان میدهد  
که چگونه مناسبات تولیدی ای که در یک ناحیه از جهان  
نشأت گرفته و تکامل یافته است، میتواند مناسبات  
عقب مانده تر منطقه دیگری را دگرگون کند، یا در ادبیات



ومفاهیم "دیالکتیک" مائوتسه دون چگونه "عامل خارجی" می تواند در تحول پدیدده (جامعه عقب مانده تر) نقشی تعیین کننده داشته باشد. دو مثال تاریخی از زبان مارکس و انگلس یکی در مورد قاره آمریکا و دیگری درباره هند، مطلب را روشنتر میکند:

"بالعکس تکامل در سرزمینهای چون آمریکای شمالی که در یک عصر تاریخی تکامل یافته‌ای آغاز میشود بسیار تندپیش میرود. چنین سرزمینهای پیشنها ده‌ای خودروی دیگری جز افرادی (\* که در آنجا سکنی میگزینند ندارد. این افراد این را بخاطر مطابقت نداشتن نیازها - ایشان با اشکال مراوده‌ای سرزمینهای کهنه انجام میدهند. بنا بر این سرزمینهای مذکور با پیشرفته‌ترین افراد سرزمینهای کهنه و از اینجا با پیشرفته‌ترین شکل مراوده‌ای متناسب با این افراد آغاز میکنند، حتی پیش از آنکه این اشکال بتوانند در سرزمینهای کهن مستقر گردد این در مورد تمام مستعمرات، تا آنجا که تنها پایگاه‌های نظامی و یا بازرگانی نباشند، صادق است. کارتاژ، مستعمرات یونان و یا ایسلند در قرنهای ۱۲ و ۱۱ نمونه‌هایی در این زمینه بدست میدهد. در تصرف (سرزمینی)، هنگامیکه شکل مراوده‌ای که برخاک دیگری تکامل یافته است آماده به سرزمین گشوده آورده می‌شود، در حالیکه این شکل مراوده هنوز در موطنش درینند منافع و روابط دوران پیشین است، میتواند دوباید در اینجا کاملاً بدون منافع استقرار یا بدولوبخاطر تاءمین قدرت دائمی فاتحین (انگلس‌تان و ناپل پس از فتح نورمن‌ها، جاییکه آنان کالمترین شکل سازمان فئودالی

\*- منظور مهاجرین اروپائی است که در آمریکا سکنی گزیدند.

### رابدست آوردند )

پس بنا بر برداشت ما، سرچشمه همه تضادها، تاریخ در تضاد میان نیروهای مولد و شکل مراوده نهفته است. ضمناً ضروری نیست که این تضاد برای منتهی شدن بسه تضاد در سرزمینی در خود این سرزمین به اوج خود رسیده باشد. رقابت فراخوانده بوسیله مسراوده‌ای گسترده بین المللی با سرزمینهای تکامل یافته تر صنعتی کافی است تا همچنین در سرزمینهای با صنعت کمتر تکامل یافته تضاد مشابهی ایجاد نماید (برای مثال پرولتاریای در آلمان، که بوسیله رقابت صنایع انگلستان پدید آمده است) (ایدئولوژی آلمانی (۶) .

### و همچنین:

"از یکجانب‌اندیان مانند تمام اقوام آسیائی، کارهای بزرگ عمرانی، که شرایط مهم کشاورزی و تجارتش بودند را به قدرت مرکزی واگذار میکرد. از جانب دیگر ایشان در سطح کشور پراکنده بوده و در مراکز کوچکی که از درهم آمیزی کشاورزی و پیشه‌های صنایع دستی بوجود آمده بود، مجتمع شده بودند. این دو موقعیت، از قدیمی‌ترین دورانها، سیستم اجتماعی‌ای با کیفیتی خاص - سیستم معروف به "سیستم دهکده‌ای" (*Village System*) که به هریک از این مراکز تشکیلاتی مستقل و زندگی‌ای مجزا داده بودند. ○○○○○○○○

این قالبهای کوچک ارگانیک اجتماعی عمدتاً تجزیه شده و در حال ناپدید شدن میباشند، و این نه آنقدر در اثر دخالت خشن مالیات بگیران و سربازان انگلیسی

---

\* منظور نگاهداری فنرات، منابع راه‌های ارتباطی.

که به خاطر ماشین بخار و تجارت آزاد انگلیس این جوامع فامیلی (*Family community*) پایه‌اشان بر صنعت بومی، با این ترتیب ویژه نساجی دستی، ریسندگی دستی و کشت دستی که به آنها توان خودکفائی را میداد، نهاده شده بود. دخالت انگلیس با قمرار دادن ریسندگی در لانکاشایر *Lancashire* و نساجی در بنگال *Bengal* و با رویدن نخ‌ریس و نساج هندی، این جوامع کوچک نیمه بربر - نیمه متمدن را از طریق ترک‌اندیدن پایه اقتصادیشان، از هم پاشاند. بدین ترتیب بزرگترین و به بیان واقعی تنها انقلاب اجتماعی که در آسیا از آن یاد شده است را به وجود آورد. (درباره امپریالیسم در هند) (۷)

حال اگر خود را در محدوده تجرید ابتدائی وحسی "درون" و "برون" ما محدود کنیم، مثالهای فوق بروشنی نشان میدهد که بر خلاف حکم ماژوتسه‌دون "عامل خارجی" (در اینجا روابط تولیدی یک جامعه پیشرفته) میتواند در تکامل پدیده (روابط تولیدی جامعه عقب مانده) نقش تعیین کننده داشته باشد. ولی تحلیل علمی فراسوی چنین تجرید ابتدائی می‌رود. در مطالعه مناسبات تولیدی و روبنای فرهنگی یک جامعه مشخص خود را به مرزهای جغرافیائی این جامعه محدود نمی‌کند. تداخل این جامعه را با جوامع دیگر، از نظر تاء شیرات متقابل اقتصادی و فرهنگی، بعنوان مشخصات عینی پدیده مورد مطالعه - که شدت بالقوه این تاء شیرات به نوع مناسبات این جوامع و نوع رابطه‌اشان با یکدیگر بستگی دارد - در نظر می‌گیرد. مثلاً در مطالعه تاریخ دویاسه قرن اخیر مستعمرات، نمیتوان به "داخل" مرزهای جغرافیائی آنها بسنده کرد و نقش تعیین کننده

ای که سرمایه‌داری اروپا، یعنی مناسباتی که در قساره اروپا رِبطن فئودالیسم رشد کرده بود و از مستعمرات بعنوان بازار فروش کالا و منابع ارزان مواد اولیه استفاده میکرد، در شکستن مناسبات تولیدی سنتی مستعمرات، در نابودی صنایع دستی و جلوگیری از رشد بورژوازی صنعتی، همراه با ایجاد زمینه رشد بورژوازی تجاری ایکه عمیقاً وابسته بخود نبودندید، و سرآدر لاک فرو برد و طوطی وار تکرار کرد عوامل خارجی فقط تاء شیر میکذارند." از جانب دیگر متقابلاً غارت مواد اولیه و بازارهای وسیع مستعمرات به نوبه خود تاء شیر تعیین کننده‌ای در انباشت جهش و سرمایه در کشورهای متروپل و رشد نیروهای مولده این کشورها گذاشت. بدین ترتیب دامنه تاء شیر گذاری تعیین کننده و تاء شیر پذیری تعیین کننده این مناسبات بریکدیگر از حدود ملی و قساره ای هر چه بیشتر خارج شده و بعدی جهانی میگردد:

"در جریان این تکامل هر چه بیشتر حیطه‌های جداگانه ای که بریکدیگر تاء شیر میکنند گسترده شود، هر چه بیشتر انزوای ملیتهای جداگانه بوسیله شیوه تولید و مرآوده رشد یافته و از میان برده شود و با آن تقسیم کار طبیعی میان ملل گوناگون نابود شود، بهمین اندازه تاریخ نیز تاریخی جهانی میشود، آنگونه که برای نمونه هنگامیکه در انگلستان ماشینی اختراع میشود که در هندوستان و چین کارگران بپشماری رازنان خوردن می‌اندازد و همه شکل موجودیت این سرزمینها را منقلب میکند، این اختراع واقعیتی تاریخی - جهانی ( *World-historical* ) میشود با این که شکر و قهوه اهمیت تاریخ جهانی خود را در قرن نوزدهم

بدین وسیله ثابت کرد که کمبود حاصل از سیستم  
قاره‌ای ناپلئون، آلمانیان را به قیام علییه  
ناپلئون برای نگیخت و بدین سان پایه واقعی جنگهای  
آزادبیش و پیرا افتخار ۱۸۱۳ شد. " (ایدئولوژی آلمانی) (۸)  
در باره نفوذ سرمایه به نواحی مختلف جهان و دگرگونی  
مناسبات تولیدی این نواحی به مناسبات سرمایه‌داری، مارکس  
و انگلس در مانیفست چنین پیش‌بینی مینمایند:

"بورژوازی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود  
شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را  
با صلاح تمدن نام دارند نزد خود بپذیرند. خلاصه آنکه  
جهانی همشکل و هماهنگ خویش می‌آفریند." (۹)  
و با شروع صدور سرمایه و ظهور دوران امپریالیسم، چنین نوشت:  
"صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه  
داری آنها تا شیرگذاشته و بی سرعت این تکامل  
می‌افزاید. بدین جهت اگر این صدور سرمایه تا اندازه‌ای  
در کشورهای مادرکننده وقفه ایجاد میکند در عین  
موجبات بسط دامنه تکامل روزافزون سرمایه‌داری را در  
تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل  
افزاید." (امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله  
سرمایه‌داری) (۱۰)

همان طور که قبلاً اشاره کردیم، سرمایه‌داری با ورود به کشورهای  
های مستعمره و نیمه مستعمره ابتداء به تطبیق اقتصاد ما قبل  
سرمایه‌داری این کشورها با نیازهای خود می‌پردازد و سپس  
خود این اقتصادها را نابود میکند. در این پروسه بخشهایی از  
تولید که متوجه صادرات میگردند (تولید مواد اولیه صنعتی و  
کشاورزی) از رشد تکنیکی قابل توجهی نسبت به بخشهای دیگر

برخوردار میگردد (مثال صنایع نفت ایران تا قبل از کودتای ۱۳۳۲) که خود موجب به وجود آمدن پرولتاریای صنعتی، اگرچه به مقیاس محدود، میگردد. از جانب دیگر سرزیر شدن کالاهای ارزان قیمت کشورهای سرمایه‌داری به جوامع فوق‌الذکر صنایع دستی و ماشینی کتور را نابود کرده و جلوگیری از رشد و توسعه بورژوازی بومی ("ملی") صنعتی میگردد. ولی موجبات رشد بورژوازی تجاری ای که به خود وابسته است را فراهم میآورد. دوران جنگهای جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ و ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ و بحران اقتصادی سالهای ۳۰ موجبات رشد موقت بورژوازی بومی ("ملی") برخی از کشورهای مستعمره و نیم‌مستعمره را فراهم آورد (زیرا که کالاهایی که از کشورهای امپریالیستی وارد میشد کمیاب شده و موجبات رشد صنایع داخلی را در رشته‌های فراهم میکند). اما به محض رفع دورانهای بحران و جنگ بورژوازی بومی صنعتی دوباره با رقبای قوی پنجگانه سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته روبرو شد که با رقابت اقتصادی و سلطه سیاسی، وی را قدم به قدم به عقب نشاندند و بازارهایش را تصاحب کردند. بورژوازی بومی صنعتی مجبور میگردد در رشته‌های معینی و عمدتاً در ارتباط با نیازهای سرمایه‌های خارجی مسلط خود را محدود کند، فرآیند دست‌اندازی روزافزون سرمایه خارجی باعث میگردد که آن بخش ضعیف از بورژوازی بومی که نابود نشده است، هرچه بیشتر به مشارکت با سرمایه خارجی پرداخته و با سرمایه‌اش را در رشته‌های تولیدی که مورد نیاز سرمایه خارجی است بکار اندازد (که این خود نوعی دیگر از مشارکت و وابستگی است). بدین ترتیب توسعه صنعت عمدتاً بر پایه نیازهای سرمایه‌داری جهان انجام میگردد. در اوایل سالهای ۱۹۶۰ سرمایه‌داری امریکا در کشورهای

تحت سلطه خودباشباع بازارها، تراکم ثروت در دست مرفه ترین گروه ها (بورژوازی کمپرادوروزمینداران بزرگ)، ضعف قدرت خرید اکثریت مردم و وجود تنوع انبوه دهقانان که از نظر اقتصادی و فرهنگی در بند مناسبات پیش سرمایه داری می بودند، مواجه شده اینها همه موانعی اساسی بر راه تجدید تولید گسترده سرمایه (سرمایه گذاری دوباره بخش تولید از ارزش اضافه انباشت شده در دور تولیدی قبل) فراهم نموده بودند راه حل سرمایه داری امریکا برای خروج از بن بست فوق، تقویت اتحادش با بورژوازی شریک و تحت سلطه اش بر علیه مالکان بزرگ، پیاده نمودن برنامه های اصلاحات ارضی در امریکای لاتین و ایران جهت توسعه بازارهای داخلی و گسترش نفوذ سرمایه در روستاها و همچنین آزاد کردن نیروی کار دهقانان جهت استثمارشان در کارخانه ها بود. همزمان و بدنبال این فرمها سیل سرمایه های امپریالیستی پیرو سه رشد و استقرار سرمایه داری را در این جوامع و در عین حال سلطه اقتصادی و سیاسی را تشدید نمود البته این بار نیز رشد صنایع بر پایه نیازهای سرمایه داری بین المللی و تقسیم کار مورد نظرش انجام میگیرد. در مقابل هجوم این سیل سرمایه خارجی، که از نظر سیاسی نیز سلطه دارد، بخشی از بورژوازی "ملی" بی رمق نبوده و بخش دیگر راهی جز ابتداء سرمایه داری با سرمایه خارجی و سپس استحاله بد بورژوازی وابسته نمی بینند بدین ترتیب از فشار بورژوازی "ملی" جزسایه و خاطره ای چیردیکر باقی نمی ماند.

می بینیم که در این مورد نیز برای تبیین چرایی و چگونه رشد و استقرار مناسبات سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران و امریکای لاتین نمیتوانیم بطور انتزاعی "درون" آن

جوامع را از سیستم جهانی سرمایه‌داری تجزیه‌کننده م  
ودر آن بدنبال علت تعیین کننده بگردیم، بلکه باید از کلیت  
پدیده، یعنی از جامعه نوستعمره به همراه کلیه روابط  
عینی‌اش با سیستم سرمایه‌داری جهانی و همچنین نیازهای  
این سیستم آغاز نمود



### ۳- درباره تضاد

در این بخش ما بقیه "رساله" "تضاد" را یعنی عمدتاً بخش‌های "تضاد عام"، "تضاد خاص"، "تضاد عمده" و جهت عمده "تضاد"، "همگونی و مبارزه اضداد" و "مقام آنتاگونیسم در تضاد" را مورد توجه قرار می‌دهیم. ولی قبل از آن، لازم است که، روشی را که ما نوشته‌دوون برای شناساندن درک خود از تضاد دیاکتیکی در این رساله بکار برده است را تشریح کنیم و سپس با توجه به این متدانتقادات خود را مطرح خواهیم کرد. دوجنبه اصلی شیوه وی، یکی آوردن نقل قول از مارکس، انگلس و لنین و تعبیر این نقل قولها به زبان ساده می‌باشد و دیگری، که جنبه عمده را در چهاربخش آخر دارد، استفاده از تمثیل و قیاس برای فهماندن نظرش است.

نظر ما برای فهم عمیق و ارائه ماتریالیسم دیاکتیک و تاریخی و آحاد مختلف آنها، لازم است که تا درجه معینی تاریخ فلسفه، اصول فلسفه هگل، فویرباخ، مارکس و انگلس مورد توجه و مطالعه قرار گیرد. بقول لنین:

"بدون مطالعه و فهم عمیق کل منطق هگل فهم کتاب

سرمایه و بخصوص فصل اول آن غیر ممکن است" (۱۱)

ولی از جانب دیگر مطالعه و فهم آثار و نظرات فلسفی، رابطه آنها با درجه رشد نیروهای مولده در دورانهای مختلف، مطالعه آثار فیلسوفانی چون کانت، هگل و... برای همه شرکت کنندگان در مبارزه طبقاتی، بعزل کوناگون، ممکن و میسر نمی‌باشد. پس انتظار را اینکه هرکس که خواستار آشنا شدن با اصول ماتریالیسم دیاکتیک و ماتریالیسم تاریخی است، بایدهتما از همان اوان کاردانش عمیق فلسفی‌ای داشته باشد، جزدهنی‌گری چیز دیگری نیست. دقیقاً به همین دلیل

نیز ناگزیر مقالات و نوشته‌هایی تهیه شده و میشوند که بدون تکیه زیاد بر اصول و استدلال پیچیده فلسفی، با پرداختن به مسائل و مثالهای ملموس و ساده، با آوردن نقل قولها و ارفلاسه و انقلابیون مارکسیست، میکوشد تا درکی اولیه از مباحثی مانند دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را القاء کند، و در این راه خواه و ناخواه تا درجه‌ای ساده‌گرائی می‌پردازد اگر برای کسانی که از این گونه مقالات می‌آموزند و یا در ترویج آنها میکوشند، خصلت مقدما تری محتوی آن، اینکه آگاهی برای این محتوی پله‌ای است در پیروسی درک ماتریالیسم دیالکتیک، اینکه این محتوی به هیچ وجه "حرف آخر" نبوده و فقط تا درجه معین - و اغلب محدودی - به شناخت و تحلیل علمی پیروسی‌ها کمک میکند، روشن باشد، آنوقت چنین مقالاتی میتواند در حد خود سودمند باشد. اما اگر بر عکس مبلغین اینگونه نوشتجات، محتوی آنها دارای بالاترین ارزش علمی دانسته، "تکامل مارکسیسم - لنینیسم" و "رساله دوران ساز" و امثالهم پنداشته ریکوشند که پیچیده‌ترین مسائل مبارزه طبقاتی را فقط بر اساس تئوریهای چنین ترفندهای پیروسی نمایند آنوقت بدام ابتدائی‌ترین قالب‌های زبانی که حاصل سطحی‌ترین برخورد به مسائل اجتماعی است افتند و این یعنی کوشش برای دادن واقعیتها در ابتدائی‌ترین قالبهای از پیش ساخته شده، در یک گداز یعنی کوششی برای ترمز زدن به رشد شعور و ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی از طریق پس راندن و محدود کردن دستاوردهای علمی اش به دامنه محدود رسالات و نوشته‌های مقدما تری - و این کوشش در محتوی، ارتجاعی و عقبگرا است

با توجه به اینکه مائوتسه‌دون از تمشیل به مقیاس

وسیع استفاده میکنند، ما علاوه بر توضیحات، به مثالها پیش نیز خواهیم پرداخت زیرا که از خلال این مثالها است که درک واقعی وی از مقوله تضاد روشن میگردد. زیرا که در این مثالها است که وی "دیالکتیک" اش را بطور مشخص بکار میبرد.

الف - تضاد ماژوریتها می است، منطقی و نه دیالکتیکی

ماژوریتگونه تضاد در سطح رأیبره تضاد دیالکتیکی مرسوم میکنند. هر دو پدیده ای که در حواس وی تاء ثیراتی متقابل بگذارند را دو قطب یک تضاد دیالکتیک می انگارد (مانند گرمی و سرما). وی تضاد میان تضاد دیالکتیکی - تضاد بین دو قطبی که بطور ارگانیسم بهم وابسته اند، دو قطبی که وحدت و تضاد ارگانیسمها را کل پدیدار میبخشد را مشخص مینماید - تضاد مکانیکی بین دو پدیده مجزا را درک نمیکند. به نقل قول زیر توجه کنید:

"یکجا نبه گیری فقط به معنای ندیدن همه جوانب یک مسئله است فقط چین را دیدن ز ژاپن را از نظر دور داشتن، فقط حزب کمونیست را دیدن، فقط دهقانان را دیدن و مالکین ارضی را از نظر دور داشتن، فقط گذشته را دیدن و آینده را نظر دور داشتن، فقط جز را دیدن و کل را از نظر دور داشتن، فقط مدعی را دیدن و ولی مشهم را از نظر دور داشتن، فقط کار انقلابی مخفی را دیدن ولی کار انقلابی علنی را از نظر دور داشتن، والی آخر، در یک کلام: درک نکردن ویژگی های دوسریک تضاد را این درست به معنای برخورد یکجا نبه به مسائل، یا دیدن جزء و ندیدن کل است، دیدن درختان و ندیدن جنگل است. از این راه غیر ممکن است بتوان اسلوب حل تضادها را پیدا کرد، وظایف انقلاب را به انجام رساند. ما مور محوله را به نحو احسن انجام دادیم و مبارزه ایدئولوژیک درون حزبی را بطور صحیح

### بسط و توسعه داده" (ص ۴۹)

مخصوصاً در آوردن نقل قولهای طولانی از مقاله تضاد اصبرار می‌کنیم تا این توهم پیش نیاید که گویا قصد "مچ‌گیری" و یا بسازی با الفاظ را داریم. کمی در نقل قول فوق دقیق شویم: "یکجا نبیسه گری به معنای ندیدن همه جوانب یک مسئله" یعنی "برخورد یکجا نبیسه به مسائل" یعنی "در یک کلام درک نکردن ویژگی‌های دوسریک تضاد". و نمونه‌های این تضاد تضاد دنیالکتیک بی‌سند و قطب، عبارتند از:

- ژاپن و چین (در دوران جنگ)،

- حزب کمونیست و گومیندان،

- دهقانان و مالکان ارضی،

- گذشته رأیننده،

- جزه و کل،

- مدعی و متهم،

نمونه‌های فوق، همه در یک ردیف به عنوان نمونه‌های تضاد دنیالکتیک، آورده شده‌اند. تضاد بین دهقان و مالک تضادی دنیالکتیک است، موجودیت هر یک جانب به موجودیت جانب دیگر وابسته است، نفی هر قطب نفی قطب دیگر را در بر دارد. با حل این تضاد، دهقانان و فئودالها نقش جایگاه اجتماعی خود را از دست داده، بعنوان طبقه تدریجاً نفی شده و اجزای آنها بتدریج در طبقات نوین حل می‌گردند، وای در مورد تضاد بین کشور چین و کشور ژاپن نمیتوان از تضاد دنیالکتیک صحبت کرد باید سؤال کرد که بر اساس کدام تحلیل و در کدام مبنای پدیده مشخص، کشور چین و کشور ژاپن دو قطب یک تضاد دنیالکتیکی را تشکیل میدهند؟ آیا حل این تضاد (مثلاً اتم‌بازم جنگ) الزاماً به نفی یکی از قطبین، کشور چین و یا کشور ژاپن

می‌انجامد؟ در اینجا ما ثورته‌دوون در سطح باقی میماند، برخورد نظامی و جنگ بین دو کشور را مساوی تضاد دیالکتیکی می‌نگارد. بجای آنکه تضادهای دیالکتیکی را در نظر گیرد (مثلاً تضاد بین جناح‌ها و کشورهای امپریالیستی و ۱۹۰۰) و از آنها جنگ و خصومت این جنگ را (مثلاً جنگ بین امپریالیست‌ها است و یا جنگ استعماری و ۱۹۰۰) شماره‌گیری کند برعکس از ظاهر امر، یعنی از برخورد نظامی آغاز کرده تضاد دیالکتیکی را در آن جستجو و معادل و مساوی آن قرار میدهد. مثالی که از آن حزب کمونیست و کمیندان مدعی و مشهور و ۱۹۰۰ نیز همین دیده‌اند، و هرگونه تضاد و تفاوت و کلاسیک را در سطح را برابر و مساوی تضاد دیالکتیکی می‌نگارد، همانگونه که خود معترف است:

"در هر تضادی که در جهان یافت شود، تضادی نهفته است و تفاوت همان تضاد است." (ص ۴۸۲)

در صفحه ۵۱۱ در بخش مربوط به همگونی و مبارزه اضداد میخوانیم: حقیقت اینست که امداد نمیتوانند جدا از یکدیگر بریست کنند. هرگاه یکی از دو تضاد حذف شود، شرط موجودیت ضد دیگرش نیز از بین خواهد رفت. تعمق کنید: آیا یکی از دو جهت متضاد پدید آمده‌ها و یا مفاهیم شعور انسانیت میتواند مستقل و خودداده باشد؟ بدون زندگی مسرک نیست، بدون مرک زندگی نیست، بدون پالا پائین نیست، بدون بدبختی نیکیبختی نیست، بدون نیکیبختی بدبختی نیست بدون آسانی دشواری نیست، بدون دشواری آسانی نیست، بدون مالک ارضی دهقان اجاره دار نیست، بدون دهقان اجاره دار مالک ارضی نیست بدون بورژوازی پرولتاریا نیست، بدون پرولتاریا بورژوازی نیست، بدون ستم ملی امپریالیسم مستعمره

ونیمه مستعمره نیست، بدون مستعمره ونیمه مستعمره  
 ستم ملی اهریالیسم نیست. کلیه اضداد چنینند  
 اضداد تحت شرایط معینی از یکسوی دیگرند و از سوی  
 دیگر با یکدیگر در ارتباطند، درهم داخل میشوند، در یک  
 دیگر نفوذ متقابل میکنند و به یکدیگر وابسته اند. این  
 خاصیت را همگونی نامند.

در نقل قول فوق میبینیم که برای مائوتسه دون، تضاد بین  
 پرولتاریا و بورژوازی، بین دهقان و مالک در ردیف تضاد بین  
 بالا و پائین، بین بدبختی و نیکبختی، بین دشواری و آسانی و...  
 قرار دارد. بار دیگر تضاد دیا لکتیکی مساوی و معادل تضاد  
 منطقی قرار گرفته است. بورژوازی و پرولتاریا، یعنی  
 دو طبقه متضاد که وجود هر یک از نظر عینی وابسته به دیگری  
 است و تضادشان مشخص کننده مناسبات تولیدی سرمایه داری  
 است. تضادی که با حل ناگزیرش کل پدیده به مرحله عالی  
 تری (جامعه سوسیالیستی) سوق داده میشود. تضادی که حلش  
 با نفی موقعیت و نقش اجتماعی - اقتصادی طبقه سرمایه دار  
 و طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری، همراه میباشد، با تضاد  
 بالا و پائین در یک ردیف قرار گرفته است. (و ما اضافه میکند  
 "کلیه اضداد چنین اند")

تضاد بین بالا و پائین و یا بین نیکبختی و بدبختی را به  
 هیچ وجه نمیتوان تضاد دیا لکتیکی نامید. "بالا" و "پائین"  
 "نیکبختی" و "بدبختی"، معرف و مشخص کننده کدامین پدیده،  
 کدامین کل دیا لکتیک میباشد؟ کدام پروسه های دیا لکتیک  
 میباشد که مرحله تکاملی شان را در راستای حل تضاد بین  
 "بالا" و "پائین" و یا تضاد بین "بدبختی" و "نیکبختی" طی میکنند؟  
 چگونه "بالا" به نفی "پائین"، "بدبختی" به نفی "نیکبختی"



که مرسومتر با شد و بیشتر جلب توجه نماید، هدا یست  
 میگردد و اگر در این منطق (منطق صوری) یک یا چند تعریف  
 با هم ترکیب گردند (۰۰۰) یک تعریف التقاطی بدست  
 خواهیم آورد که به جوانب مختلف یک شیئی اشاره  
 میکنند و نه بیشتر. منطق دیالکتیکی میطلبد که ما  
 بیشتر رویم، اولاً برای اینکه واقعا یک شیئی را بشناسیم  
 باید تمام جوانب تمام روابط، تمامی "واسطه" هایش  
 ( *Mediations* ) را دربرگیریم و مورد مطالعه  
 قرار دهیم. ما هیچگاه نخواهیم توانست اینکار را بطور  
 کامل انجام دهیم، اما خواست همه جانبه گری ما را از  
 اشتباه و تحرمصون میدارد. دوما منطق دیالکتیکی  
 میطلبد که ما یک شیئی را در تحولش، در "خود- جنبشی"  
 (\*) (اش) آنطور که هگل گاهی بیان میکند، در تغییراتش  
 در نظر گیریم ۰۰۰۰۰۰ سوما، تمامیت تجربه انسانی باید،  
 بعنوان معیار حقیقت و شاخص عملی رابطه شیئی با  
 احتیاج انسان، وارد "تعریف" جامع یک شیئی گردد.  
 چهارم منطق دیالکتیکی می آموزد که "حقیقت مجرد  
 وجود ندارد، حقیقت همواره مشخص است" (۱۲) .  
 آیا منطق ما ثور شناخت از تضاد "ستم ملی امپریالیستی"  
 و "مستعمره و نیمه مستعمره"، از تضاد "نیکبختی و بدبختی"،  
 از تضاد "بالا" و "پائین" و ۰۰۰۰۰۰۰۰ شری از مشخصاتی که لنین  
 برای منطق دیالکتیکی می شمارد دارد؟ یا اینکه محدودیسه  
 تعریف صوری وسطی است؟

تضاد عمده

یکی از مفاهیمی که ما ثورسه دون مکرراً در رساله تضاد  
 به آن رجوع میکنند، مفهوم تضاد عمده است یک پدیده را کلید



حل سهل و ساده می‌نگارد، وی برای اثبات درستی و توجیهی سه سیاست‌هایش کرا را به تضاد عمده رجوع میکند. — برای درک مفهوم تضاد عمده ما ثوابتدا بسراغ تعریفش میرویم و سپس مثالهای وی را مورد توجه قرار خواهیم داد. "تعریفی" که از تضاد عمده در مسائل مورد بررسی موجود است به قرار زیر می‌باشد:

"در پروسه مرکب تکامل یک پذیرنده تضادهای بسیاری موجودند که یکی از آنها حتما تضاد عمده است. موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادها است و یا بر آن تاء شیر میگذارد." (ص ۵۰۱)

"تعریف" فوق به خودی خود آنقدر التقاطی و نادقیق است که بر مبنای آن، بر حسب تمایل میتوان هر نتیجه‌گیری‌ای کرد و انواع مختلف تضادها را عمده و آنمود کرد. زیرا اولاً تاء شیر هیچ تضادی بر تضاد دیگری کجاست نیست، هر تضادی در عین حال که بر رشد تضاد دیگری تاء شیر میگذارد خود را آن متاء نیز می‌شود. مثلاً تضاد بین بخشهای مختلف سرما به داری از تضاد بین کار و سرمایه متاء شرمیکرد دولی به نوبه خود برای تضاد بین تاء شیر میگذارد و آنرا انکشاف میدهد حال کدامین یک از این دو تضاد عمده اند؟ معیارهایی که ما ثوبرای باز شناخت تضاد عمده از دیگر تضادها میدهد آنقدر نادقیق و عام هستند که کمکی به تشخیص تضاد عمده از دیگر تضادها نمی‌کنند، برای اینک — به فهمیم وی عملاً چگونه در برخورد به مسائل مشخص تضاد عمده را تعیین میکند، بایده مثالهای مشخص که ارائه می‌دارد بپردازیم. بدنیال نقل قول فوق الذکر ما ثوسته دون بیسان میدارد که تضاد عمده جامعه سرمایه داری، تضاد بین بورژوازی و طبقه کارگر است. در مورد جوامع سرمایه داری به نظر میرسد

که تضاد عمده ما همیشه منطبق بر تضاد ماهوی و باطنی پدیده، یعنی تضاد کار و سرمایه (یا طبقه کارگر و بورژوازی) است ولی مثالهای بعدی وی وبخصوص شیوه‌ای که برای تعیین تضاد عمده در این مثالها بکار میبرد نشان میدهد که معیار وی عمدتاً معیاری حسی است. وی از میان انبوه برخوردها نیکه در یک مجموعه حس میکند آن برخوردی را که در سطح تبلور بیشتری دارد و وحدتهای وسیعتری را در طرفین خود ایجاد میکند، تضاد عمده مینامد. نقل قول زیر مسئله را روشنتر میکند:

"در کشوری نیمه مستعمره مانند چین رابطه بین تضاد عمده و تضادهای غیر عمده، تصویر بفرنجی بدست میدهد موقعیکه امپریالیسم علیه چین کشوری به جنگ تجا و زکا را نه دست میزند، طبقات مختلف آن کشور به استثنای مشت ناچیزی خائنین به ملت، نمیتوانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور به تضاد عمده بدل میشود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف کشور (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده‌های عظیم مردم) موقتاً به ردیف دوم میروند و جنبه تبعی به خود میگیرند. اوضاع چین در جنگ تریاک (۱۸۴۰) و ۵۰۰۰۰۰۰ جنگ کنونی چین و ژاپن نیز به همین منوال است.

ولی در حالت دیگر تضادهای خود را عوض میکنند. چنانچه امپریالیسم برای سرکوب کشورهای نیمه مستعمره به جنگ متوسل نشود، بلکه به وسائل نرم ترسیاسی، اقتصادی و فرهنگی دست اندازد، طبقات حاکمه این کشورها در برابر امپریالیسم تسلیم میشوند و سپس

جهت سرکوب مشترک توده‌های عظیم مردم بین انسان  
 اتحادی برقرار می‌گردد، در چنین حالتی، توده‌های عظیم  
 مردم برای مقاومت در مقابل اتحاد امپریالیسم  
 و طبقه فئودال اکثراً به جنگ داخلی به مثابه شکن  
 میارزه روی می‌آورند، حال آنکه امپریالیسم برای  
 کمک به ارتجاع کشورهای نیمه مستعمره در جهت سرکوب  
 توده‌های مردم بجای اینکه مستقیماً اقدام به عمل  
 کند، اغلب به شیوه‌های غیرمستقیم توسل می‌جوید، بدین  
 سان تضادهای داخلی بخصوص حدت می‌بندد..... در  
 صورتیکه رشد جنگ انقلابی داخلی بنحوی صورت گیرد  
 که موجودیت امپریالیسم و دست نشاندهانش - ارتجاع  
 داخلی - اساساً به خطر بیفتند، امپریالیسم برای  
 حفظ سلطه خویش اغلب به شیوه‌های دیگر متشبست  
 میشود؛ یا سعی میکند جبهه داخلی را اردرون متلاشی  
 سازد و یا برای کمک به ارتجاع داخلی نیروهای مسلح  
 اعزام میدارد. در چنین موقعی امپریالیسم از خارج  
 و ارتجاع از داخل علناً در یک قطب و توده‌های عظیم  
 مردم در قطب دیگر قرار می‌گیرند و این همان تضاد  
 عمده را تشکیل میدهد. (ص ۵۰۳)

در نقل قول فوق‌الاولا یکبار دیگر می‌بینیم که تضادیه مفهوم  
 دیالکتیکی‌اش به کار رفته و فقط مبین جدال بین دو بخش  
 است و نه چیز دیگر. تضاد دیالکتیکی نه به ماهیت پدیده‌ها  
 بلکه به سیاست و رفتار امپریالیسم و امثالهم بستگی پیدا  
 میکند. عمده‌گی تضاد اساساً اینک که کدام برخورد نسبت به دیگر  
 برخوردی شدیدتر و کدام اتحاد بین نیروها گسترده‌تر است تعیین  
 می‌گردد. و تازه آنهم بستگی دارد به نوع رفتار یکجانب تضاد

(یعنی امپریالیسم) (این دیگر کشف خارق العاده ایست) .  
 اگر امپریالیسم بر علیه کشوری دست به جنگ تجاوزکارانه  
 بزند تمام طبقات آن کشور برای جنگ ملی با امپریالیسم با هم  
 متحد میگردند مثلا طبقه فئودال و بورژوازی کمپرادور از جنگ  
 تجاوزکارانه امپریالیسم عصبانی میشوند (حال معلوم نیست  
 چرا؟ اگر بخاطر منافع طبقاتیشان است که این به نوع تجاوز  
 بستگی ندارد. لابد رثوف القلبیند و از اینکه سربازان خارجی  
 زحمتکشان چین را سلاخی کنند آنقدر ناراحت میشوند که فوراً حاضر  
 به وحدت ملی ( ) گردیده تا تجاوز جنگی تمام شود) . اما اگر  
 امپریالیسم مودی باشد و دست به لطف الحیل بزند و خونریزی  
 هم بیان کند (یعنی به قول ما ثوا وسائل نرم اقتصاد  
 و فرهنگی استفاده نماید) آنوقت طبقات حاکمه، در مقابل  
 امپریالیسم تسلیم میگردند و تضاد عمده میشود بین توده های  
 خلق از یکجانب و امپریالیسم و طبقات حاکم از جانب دیگر .  
 این چه طبقات ارتجاعی هستند که در مقابل نیروی نظامی  
 امپریالیسم تسلیم نمیشوند ولی در مقابل وسیله نرم اقتصادی  
 و فرهنگی اش تسلیم میشوند؟ و این چه امپریالیستی مغزواحمقی  
 است که زمانیکه میتواند طبقات حاکم کشورها را با همه  
 امکاناتشان بوسائل نرم با خود متحد کند و به جان زحمتکشان  
 بیاندازد، با ایشان خشونت و بی ادبی میکند؟ این امپریالیسم  
 و آن طبقات حاکم را در بهترین حالت میتوان در قاصدها جستجو  
 کرده در واقعیتها

می بینیم که چگونه مفاهیم علمی ای چون تضاد دیاکتیکی  
 مبارزه قطبین تضاد و ه ه ه ه ه در اندیشه ما ثوتسه دون تا سطح  
 توجیه اختلافات و سازشهای تاکتیکی پائین می آید . می بینیم  
 که چگونه ما ثوتسه دون تاکتیکیهای مبارزه ضدامپریالیستی

مکاری موقتی با بخشی از نشوندالها و بورژوازی در یک مرحله ،  
 نمله به ایشان در مرحله دیگر) در چین را پایه عینی  
 رک خود از دیا لکتیک قرار میدهد ،تفا د عمده ما ثو عمدتا وسیله  
 وجیه و تئوریزه کردن تاکتیکهای دوران جنگ فدا مپریسا  
 عیستی است . ما ثوئیستها فربا دبر خواهند آورد که "بلی ار آنجا  
 نه این جنگ به پیروزی رسید ،پس توجیهات تئوریک آن نیر  
 ،رست است بخصوص که از طرف رهبرانش نوشته شده باشد ." و ما  
 عواب میدهیم که واقعبیت یک بطلب است و توضیح واقعبیت  
 بطلبی دیگر ،اینکه مبارزات فدا مپریالیستی خلق چیست  
 به رهبری ما ثو سه دون پیروز گشت یک واقعبیت است ،ولی به  
 بین خاطر نیست که با دهر توضیح و توجیهی که ما ثو سه  
 دون و یا حزب کمونیست چین ا پیرو سه این پیروزی بیان دارد  
 را قبول بکنیم . بحث ما در اینجا این نیست که تاکتیکهای  
 ما ثو سه دون در جنگ فدا مپریالیستی نادرست بوده است .  
 ما میدانیم که در پیرو سه مبارزات انقلابی سازمان رهبری  
 کننده انقلاب از تاکتیکهای مقاومت برای پیش بردن انقلاب  
 استفاده میکند ، ممکن است بطور موقت عقب نشینی یا صلح  
 کند و ..... ما خوب میدانیم که انگیزه های سازمان رهبری  
 کننده یک انقلاب با انگیزه های "مریم مقدس" متفاوت است .  
 انتقاد ما به عدم شجاعت و شجاعت بیان دلایل واقعی و لزوم  
 این تاکتیکها و بجای آن کوشش برای تئوریزه نمودن و برانین  
 عام ساختن از این تاکتیکها است . اینهم نه به این خاطر که  
 ما از شجاعت و شجاعت شوالیه وار خوشمان می آید ، بلکه به این  
 دلیل که استمرار این متد توجیه ، یعنی تحمیل توده ها ، یعنی  
 ایجاد انحراف تئوریک ، یعنی تحمیل و تبلیغ توجیهات مبتذل  
 و غیر علمی به نیروهای انقلابی ، یعنی حقانیت دادن به تحریف

تاریخ حزب کمونیست شوروی بوسیله استالین، یعنی حقانیت دادن به تئوریزه کردن شعار "جاویدشاه" رهبران امروزی چین بوسیله حزب کمونیست چین، یعنی قبول و تقویت استالینیسم یعنی ضدلنینیسم. لنین در دوران امضای قرارداد صلح "برست لیتوفسک" با آلمان با صدای بلند به همه توضیح داد که چرا باید این قرارداد بسته شود. "یادش" نرفت که بورژوازی آلمان را افشاء کند. امکانات محدود ارتش سرخ و نابسا مانسی وضع اقتصادی را بسیار روشن توضیح داد. زمانیکه از افسران ارتش تزاری و از کارمندان بنیادهای دولت تزاری استفاده کردند گفت که اینها بخش "خوب" بورژوازی هستند و باید بیا ایشان "اتحاد ملی" نمود. و بالاخره زمانیکه برنامه نسپ (*New Economic Policy*) را طرح ریزی کردند ترازمهمه گفت که این یک عقب نشینی در مقابل سرمایه داری است و به کسانی که میخواستند این عقب نشینی را بیوشا نند حمله کرد. لنین برخلاف استالین و مائو از تاکتیکها قوانین عام نساخت و آنها را تئوریزه نکرد تا سیاستها یش را توجیه کند. قبل از اتمام این بخش بدنیت که به نتیجه گیری مائوسه دون از بحث تضاد عمده نیز اشاره کنیم:

"..... به مجرد اینکه تضاد عمده معین شد کلیه

مسائل را میتوان به آسانی حل کرد. این اسلوبی

است که ما رگس در تحقیق جامعه سرمایه داری به ما

آموخته است." (ص ۵۰۴)

البته مشکل میتوان قبول کرد که به ضرب "تضاد عمده" همچون عصای حضرت موسی بتوان "همه مسائل را به آسانی حل کرد در واقع تنها مسئله ای را که مائو از طریق تضاد عمده اش بطور سیستماتیک پاسخ گفته، مسئله متحدیمن

و مخالفینش در هر مرحله از مبارزه بوده است و نه چیز دیگر و یک جمله معتزله: اگر مارکس اسلوب اندیشه ماژو را در مطالعه جامعه سرمایه‌داری بکار برده بود و بجای حرکت از مطالعه کالا و مبادله و کشف تضاد اساسی این جامعه، به اختلافات سطحی پرداخته بود، در بهترین حالت تضاد اساسی را اختلاف بین فقرا و اغنیاء تعریف میکرد. اختلافی که بسیاری از اندیشمندان بورژوا نیز کشف کرده بودند و احتیاجی به ماژو و الیسم دیالکتیک و تاریخی برای دسترسی به آن نبود.

ج - جهت عمده تضاد - حاصل تضاد

با توجه به درک ماژو سه‌دو از تضاد، که شرح رفت، تعجب آور نیست که رشد تضاد بین قطبین یک تضاد، عمدگی و تقویت یک قطب تضاد که همراه است با ایجاد زمینه برای حل تضاد و ورود به مرحله عالیتری از تحول پدیده، در اندیشه ماژو در سطح رابطه بین غالب و مغلوب بماند. و باز تعجب آور نیست که ماژو نفوذ متقابل قطبین یک تضاد و همچنین حل تضاد را، بطور مکانیکی، فقط درجا بجا شدن و تعویض جایگاه دو قطب میبیند. مثالهای زیر مطلب را روشنتر میکند.

"در جریان مبارزات انقلابی بعضی مواقع مشکلات بر شرایط مساعد میچربد، در چنین حالتی مشکلات جهت عمده و شرایط مساعد جهت غیر عمده را تشکیل میدهند ولی انقلابیون میتوانند با مساعی و همت خود بتدریج بر مشکلات چیره گردند و وضع مساعد نوینی بوجود آورند از این راه است که وضع مساعد جا نشین وضع نامساعد میگردد" (ص ۵۰۷)

نقل قول فوق قبل از اینکه تحلیلی علمی و یا مثالی برای تفهیم یک مقوله علمی باشد، نصیحتی اخلاقی و پدرانیه است

از متن روشن است که مشکلات مبارزه انقلابی و شرایط مساعد مبارزه انقلابی دو قطب یک تضاد دیا لکتیکی تصور شده اند. دوباره هر دو مفهومی که با هم منطقا متفاوت اند، دو قطب یک تضاد تصور شده اند، وگرنه در عینیت، هیچ پروسه انقلابی، از نظر لحظات دیا لکتیکی حیاتش، از نظر مراحل تکاملی ای که طی میکند، بر اساس "مشکلات" و یا "شرایط مساعد" مبارزه، تقسیم نمیکند و چنین برخوردی به پروسه مبارزه انقلابی واقعا سطحی است. عالیترین برخورد پیگیرترین انقلابیون نیست نمیتواند مشکلات مبارزه انقلابی را به شرایط مساعد تبدیل کند. چنین تغییری محتاج به عوامل عینی و ذهنی بسیار دیگری است و بازتاب اراده انقلابیون نیست. مساعی و همست پیگیرترین انقلابیون ایران و ظفار نمیتواند به تنهایی مشکلات مبارزه انقلابی را در این مناطق به "شرایط مساعد" تبدیل نماید. انقلابیون با فداکاری، برخورد درست و اصولی خود، میتوانند در هدایت توده های مردم و جمع بندی زمیازات ایشان، در پی ریزی و ارائه تاکتیکها و استراتژی و نقش و شرکتهی فعال داشته باشند، ولی با اینهمه نمیتوانند به اراده خود شرایط مشکل مبارزه انقلابی را به شرایط مساعد تبدیل کنند. مثالی دیگر:

دربخش "همگونی و مبارزه اضداد" میخوانیم:

"ولی آیا کافی است که گفته شود وجود هر یک از دو جهت متضاد شرط موجودیت جهت دیگر است و میان آنها همگونی وجود دارد و از اینرو میتواند در یک مجموعه واحد همزیستی کنند؟ خیر، این به تنهایی کافی نیست. مسئله فقط به اینجا ختم نمیشود که هر یک از دو جهت متضاد برای موجودیت خود متقا بلا بیکدیگر وابسته



باشند، بلکه مهمتر از آن تبدیل اضرار به یکدیگر است. یعنی اینکه تحت شرایط معینی هر یک از دو جهت متضاد یک شیئی و یا پدیده به ضد خود بدل میگردد، جای خود را با طرف مقابل عوض میکند. این دومین معنای همگونی اضرار است.

علت چیست که در اینجا نیز همگونی دیده میشود؟ توجه کنید: پرولتاریا که زمانی تحت حکومت بود، از طریق انقلاب حاکم میشود، در حالی که بورژوازی که تا آن زمان در صدر حکومت بود، تحت حکومت قرار میگیرد و جایی طرف مقابل خود را اشغال میکند. . . .

انقلاب ارضی مادر گذشته چنین پروسه‌ای را طی نمود: طبقه مالکان ارضی که صاحب زمین بود، به طبقه‌های بدل شد که زمین خود را از دست داد، حال آنکه دهقانان که زمینهای خود را از دست داده بودند صاحب مقصدار کمی زمین شدند، در آینده نیز چنین پروسه‌ای طی خواهد شد. . . . همانطور که بر همگان روشن است صلح و جنگ به یکدیگر تبدیل میشوند. جنگ به صلح بدل میگردد، همانطور که اولین جنگ جهانی به صلح پس از جنگ انجامید، و اکنون که جنگ داخلی چین تمام شده، جنگ جای خود را به صلح داخلی داده است. صلح به جنگ تبدیل میشود، همانطور که در سال ۱۹۲۷ همکاری بین گومیندان و حزب کمونیست به جنگ مبدل شد و احتمال دارد که صلح و آرامش کنونی در جهان به دومین جنگ جهانی بدل گردد. علت این امر چیست؟ علت اینست که در جامعه طبقاتی میان چنین پدیده‌های متضادی، چون جنگ و صلح، تحت شرایط

معینی، هگونی هجره است " (ص ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴)

از آنجا شیکه ما ثوتضاد را در سطح میبیند، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا برایش در حد تناقض و تفاوت بین حاکم و محکوم و محکوم است. و در نتیجه بعد از انقلاب نیز فقط جای حاکم و محکوم عوض میشود. گویا برای وی تضاد بین بورژوازی و طبقه کارگر نه با زتاب تضاد بین کار و سرمایه، نه تضاد ماهوی جا معیسه سرمایه داری است. انقلاب سوسیالیستی "جای" دو طبقه را عوض نمیکند، طبقه کارگر را مالک وسائل تولید و مشتاق انباشت ارزش اضافی از طریق استثمار بورژوازی نمیکند. طبقه سرمایه دار را نیز فروشنده نیروی کار نمیکند. بعد از انقلاب سوسیالیستی جامعه وارد مرحله جدیدی از حیاتش میگردد که در آن نقیسه و جایگاه اجتماعی طبقات قبلی نفی میگردد. در جامعه سرمایه داری، طبقه سرمایه دار به تجدید تولید پرداخته و با اینکسار، به تجدید تولید متضاد خود، یعنی طبقه کارگر نیز میپردازد. در جامعه سوسیالیستی، کوشش دیکتاتوری پرولتاریا جهت زمینه سازی برای محو طبقات است نه تجدید تولید طبقات. در جامعه سرمایه داری سرمایه داران نیروی کار طبقه کارگر را بعنوان یک کالا خریداری کرده و با انباشت ارزش اضافی این طبقه را استثمار میکنند. در جامعه سوسیالیستی کالائی بنام نیروی کار وجود ندارد، طبقه حاکم نیز طبقه دیگری را استثمار نمیکند. از اهداف دیکتاتوری پرولتاریا نابودی باقی مانده فرهنگ سنن و روابط سرمایه داری است. هدف دیکتاتوری سرمایه داری نابودی طبقه کارگر نیست، بلکه سرکوبی تشکیلات طبقه و ایجاد انحراف در آنهاست. . . . . میتوان لیست تفاوت های ماهوی دیکتاتوری (سیادت) طبقه کارگر و دیکتاتوری (سیادت) بورژوازی را همچنان ادامه داد. اما آنچه که گفتیم برای

نشان دادن ابتدائی بودن این درک که پرولتاریا از طریق انقلاب جای طرف مقابل خود را (بورژوازی) اشغال میکند، کافی است.

نمونه‌های دیگر نقل قول فوق الذکر: تبدیل طبقه مالکان ارضی به طبقه مالکان ارضی بی زمین (این دیگر چه طبقه‌ایست) و تبدیل جنگ به صلح و صلح به جنگ، نیز بیانگر همان درک ابتدائی و سطحی از تضاد و قطبین تضاد است که ذکر آن رفت.

د - دو نمونه گویا

مائوتسه دون زمانیکه با تحلیل فوق از دیالکتیک به بررسی مسائل مشخص اجتماعی می‌پردازد، از تحلیل طبقاتی فرسنگها فاصله میگیرد، بجای استدلال به سراغ میتولوژی قدیم چین، به سراغ درس اخلاق و یا واقع‌نگاری میرود، و این در نظرات مائوتسه دون مبنی بر تمایل بورژوازی ملی به تحول سوسیالیستی! «همچنین مبنی بر امکان دیکتاتوری مشتی‌کارگران، دهقانان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی، بخوبی نمایان است. ما در اینجا به بررسی دو نمونه از تحلیل طبقاتی و استدلال دیالکتیکی مائوتسه دون از رساله تضاد می‌پردازیم تا مطلب روشنتر گردد.

در بخش "تضاد خاص"، مائوتسه دون به بررسی ویژگیهای حزب کمونیست گومیندان می‌پردازد. وی مینویسد:

"ولی موضوع اساسی تردر مطالعه ویژگیهای این دو حزب عبارتست از: بررسی پایه طبقاتی دو حزب و تضادهائیکه بر این اساس بین هر یک از این دو حزب و نیروی دیگر در دوره‌های مختلف ظاهر شده‌اند."

از اینجا خواننده انتظار دارد که با تحلیلی طبقاتی از ویژگیهای

دو حزب روبرو شود. و این است تحلیل طبقاتی ما و کـــ  
بلافاصله که بعد از جملات فوق نگارش یافته است :

"فی المثل کومیندان در دوره اولین همکاری خود با  
حزب کمونیست از یکسور عرصه بین المللی با  
امپریالیستها در تضاد قرار داشت و بدینجهت  
امپریالیستی بود، و از سوی دیگر با توده های عظیم  
مردم کشور در تضاد قرار گرفته بود، گرچه به رحمتکشان  
لفظاً وعده و وعیدهای شیرین میداد، ولی در عمل فقط  
به جزء ناچیزی از آنها وفا کرد و یا اصولاً به هیچیک  
از آنها وفا نکرد کومیندان در دوره جنگی که علیه  
کمونیستها برپا ساخت، علیه توده های عظیم مردم با  
امپریالیسم و فئودالیسم به همکاری پرداخت و بر  
کلیه دست آوردهائی که توده ها در انقلاب تحصیل کرده  
بودند، قلم بطلان کشید و بدین ترتیب تضاد بین خود  
و آنها را تشدید کرد. در دوره کنونی جنگ مقاومت  
ژاپنی کومیندان از یکطرف بعزت تضاد با امپریالیسم  
ژاپن خواستار همکاری با حزب کمونیست است، و لسی  
از طرف دیگر به هیچ وجه دست از مبارزه و سرکوب حزب  
کمونیست و خلق چین برنمیدارد،" (ص ۴۹۷)

خوبست خود خوانندگان این نمونه "تحلیل طبقاتی" را با تحلیل  
طبقاتی لنین، مارکس و انگلس مقایسه کنند تا واقعاً "قانع"  
شوند که اندیشه مائوتسه دون "مارکسیسم - لنینیسم عصر  
حاضر" است. این واقعه نگاری سطحی است و نه تحلیل طبقاتی،  
بجای پاسخ دادن به این سؤال که کومیندان نماینده چه  
طبقه و یا طبقاتی است "اگر نماینده بورژوازی بزرگ  
و مالکان ارضی است چرا ضد امپریالیست است، از چه مناسبات

اقتصادی دفاع میکنند و فقط به این ها انگوئی (Totalogy) قناعت شده است که گومینندان مبارزه ضد امپریالیستی میکنند چون ضد امپریالیست است. مثل اینکه بگوئیم بسف سفید است چون سفید است و اما "تحلیل طبقاتی" از حزب کمونیست چین در ادامه نقل قول فوق:

"بعکس حزب کمونیست در هر دوره همواره در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم در صف توده‌ای عظیم مردم است، ولی در دوره کنونی جنگ مقاومت ضد ژاپنی سیاست معتدلی نسبت به گومینندان و نیروهای فئودالی داخلی در پیش گرفته، زیرا گومینندان آمادگی خود را برای شرکت در جنگ ضد ژاپنی اعلام کرده است" (ص ۴۹۷)

میبینیم که باز کلی گوئی و واقعه نگاری، توجیه و بیگان سیاستها جای تحلیل علمی را گرفته است، مقایسه کنید بسا تحلیل طبقاتی مارکس و لنین از احزاب مختلف (مثلاً در "هجدهم برومر لوئی بناپارت" و در "دوتا کتیک سوسیال دموکراسی") و نمونه‌ای نیز برای نشان دادن چگونگی بکاربردن امپریالیسم دیالکتیک:

"سون جیان قهرمان رمان "شوی هو جوان" سه بار بسه قصبه جو هجوم برد، ولی به علت عدم اطلاع از وضع محل و نادرستی اسلوب عمل دوبار شکست خورد، اما وقتی اسلوب عمل خود را تغییر داد و با عملیات اکتشافی از پیچ و خم کوره راهها مطلع شد، اتحاد میان قصبات لی، جو و جورا برهم زد و با تاکتیک شبه تاکتیک" اسباب ترویان" که در افسانه‌های خارجی آمده است نیروی خود را به درون اردوگاه دشمن فرستاد تا در کمین بنشینند.

آنگاه حمله سوم اوقرین موفقیت شد. دررمان  
 "سوی هو جوان" نمونه‌های فراوانی از چگونگی بکار  
 بستن ماتریالیسم دیالکتیکی میتوان یافت که هجوم  
 سه گانه به قصبه جویکی از بهترین آنهاست. (ص ۴۹)

ماتریالیسم دیالکتیک مشخصه تئوری شناخت مارکسیستی  
 است. حاصل نفی و سپس تکامل دیالکتیک هگلی توسط مارکس  
 و انگلس میباشد. ماتریالیسم دیالکتیک بعنوان متد شناخت  
 قبل از استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، قبل از وجود  
 آمدن طبقه کارگر و رشد مبارزاتش، قبل از اینکه علوم طبیعی  
 و اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری به درجه معینی از رشدشان  
 برسند، نمیتوانست وجود آید. قطعاً در دوران زندگی "سون جیان"  
 این متد شناخت وجود نداشته است. ماتریالیسم دیالکتیک  
 نه غریزه است و نه نبوغ که در همه یا برخی از انسانها بدون  
 توجه به زمان و مکان وجود داشته باشد. آگاهی و شعور انسانها  
 در قرن گذشته، ماتریالیسم دیالکتیک را بعنوان پیشرفته‌ترین  
 متد شناخت فرموله و عرضه کرد. اما به نظر میرسد که برای ما و  
 سه‌دوون هرتاکتیک، هر شگرد و هر سیاستی که نتیجه مثبت بدهد  
 بدون توجه به زمان و مکان و تحلیل مشخص آن حاصل  
 ماتریالیسم دیالکتیک است. اگر ما ثوت سه‌دوون با تاریخ  
 ایران آشنا بود حتماً ناردشاه افشار را به خاطر آتش  
 زدن دم شتران و تاراندنشان به درون قشون فیلان هند  
 و از این طریق شکست سپاهیان هند، یکی از دیالکتیسی‌های  
 تاریخ ایران میدانست. قصد ما اینجا تمسخر نیست. ولی زمانی  
 که "اندیشه ما ثوت سه‌دوون" بعنوان مارکسیسم عصر حاضر، یعنی  
 تکامل ایدئولوژی طبقه‌ای که رسالتش نابودی سرمایه‌داری  
 قرن بیستم و آزادی تمام بشریت است، معرفی میگردد، زمانی

که آثار ما نوتسه دون و بویژه رساله تضا دبعنوان "تکا مل" مارکسیسم و پایه آموزش و تدریس ما تریا لیسیم دیا لکتیک قرار میگیرد لازم است که لا اقل یکبار به نارسائی و ناروشنی درک ما نوتسه دون تریا لیسیم دیا لکتیک و بطور کلی از فلسفه برخورد کرد. مثالی که ما در فوق از ما نوتسه دون نقل قول کردیم نتیجه یک "اشتباه" ما نوتسه دون نیست، بلکه مبین درک ناروشن و نادقیق وی از ما تریا لیسیم دیا لکتیک است. چرا که اینگونه "اشتباهات" و مثالها در آثاری چون، که از نظر حجم و گستردگی مطالب چند ده برابر آثار ما نوتسه دون است، یافت نمیشود؟ اگر لنینیسیم ارتقاء مارکسیسم در ارتباط متقابل با پراتیک انقلابی است، "اندیشه ما نوتسه دون" تنزل تئوری مارکسیستی تا سطح توجیه پراتیک روزمره، پراگماتیسم تئوریزه شده میباشد.

## توضیحات

- ۱ - FNLA - "جبهه ملی آزادیبخش آنگولا" به رهبری هولدن روبرتو رهبر این سازمان در سال ۱۹۶۱ در خدمت سازمان جاسوسی CIA قرار داشت. در دوران جنگ داخلی آنگولا مستقیماً در خدمت امپریالیسم قرار گرفته و از طرف آمریکا و حکومت ارتجاعی ژئیرتقویت میشد.
- ۲ - مائوتسه دون - "چهار رساله فلسفی" - اداره نشریات زبانهای خارجی - پکن ص ۱۲۹
- ۳ - مائوتسه دون - "درباره ده مناسبات بزرگ" - انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران - ص ۲۱ - ۲۲
- ۴ - تمامی نقل قولها از مقاله "درباره تضاد" - جلد اول منتخب آثار مائو چاپ پکن میباشد.
- ۵ - لنین - "یادداشتهای فلسفی" - درباره "علم منطق هگل" ص ۳۲۹ - از کتاب: *Reader in Marxist Philosophy, International Publisher*
- ۶ - مارکس و انگلس - "ایدئولوژی المانی" - انتشارات کارگر ص ۱۰۰ - ۱۰۱
- ۷ - مارکس - "درباره امپریالیسم در هند" - ص ۵۸۰ - ۵۸۱ کتاب: *The Marx - Engels Reader, W.W. Norton - Edited by Taker.*
- ۸ - مارکس و انگلس - "ایدئولوژی المانی" - متن فارسی - انتشارات کارگر - ص ۶۰
- ۹ - مانیفست کمونیست - ص ۳۳۹ از کتاب: *The Marx - Engels Reader, Robert c. taker and W.W. norton*
- ۱۰ - لنین - "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" - آثار منتخب جلد اول، قسمت دوم از انتشارات سازمان انقلابیون کمونیست.
- ۱۱ - لنین - "یادداشتهای فلسفی" - درباره "علم منطق هگل" ص ۳۴۱ - از کتاب: *"Reader in Marxist Philosophy" - International Publisher*
- ۱۲ - لنین - "باز هم درباره اتحادیهها" - ۱۹۲۱ - ص ۱۱۶ - کتاب: *"Reaer in Marxist Philosophy" - International Publisher*



تکثیر از طرفداران سازمان وحدت کمونیستی

در خارج از کشور